هو العلیم

دنیاطلبی و استفاده درست از مال و موقعیت

معیار تشخیص تکلیف از میل به فخرفروشی

شرح حدیث عنوان بصری ـ کثرت‌طلبی و فخر فروشی ـ جلسه ۱۰۶

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه‌السّلام به عنوان بصرى فرمودند

كه اگر خداوند بنده را موفق كند بر اينكه امور خود

را تسليم اراده و تدبير پروردگار كند، و آنچه در

مايملك خود وجود دارد از آنِ خدا بداند نه از آنِ

خود، و به نظر استقلالى بر او نگاه نكند، به نظر

عاريه‌اى و امانى به او بنگرد و خود را فقط واسطه‌اى

در نقل و انتقال بداند نه بيشتر! ـ اگر بيشتر باشد

سرش كلاه رفته است! ـ و همين‌طور به آنچه كه

خداوند براى رشد و ترقى او امر فرموده است عمل

كند، در اين‌صورت دنيا بر او آسان خواهد شد،

شيطان بر او آسان خواهد شد و همين‌طور مردم.

یعنی ارتباطات با مردم عادی، افرادی که دنیا را مقصد و هدف قرار داده‌اند نه وسیله و مَعبر، افرادی که دنیا را به‌عنوان موطن دائمی خود فرض می‌کنند و هیچ فکری برای فردای خود ندارند، هیچ اندیشه و دغدغهٔ خاطری برای مسائل اصلی، حقیقی و واقعی به خود راه نمی‌دهند. اینان تصور می‌کنند که فقط باید بمانند و عکسِ آنچه را که خداوند و عالم تکوین و خلقت برای انسان مقدر کرده است می‌پیمایند.

فرض کنید که تقدیر، برای رسیدن به مکانی، راهی را از این طرف در نظر گرفته است و انسان طرف مقابلش را برود، به‌سمت چپ برود. مثلاً بخواهد به طهران حرکت کند اما جادهٔ خلاف آن مسیر را پی بگیرد، در اینجا به هر مقدار که در آن مسیر حرکت کند، به همان مقدار مدام از مقصد دور می‌شود و به جایی می‌رسد که مابین مغرب و مشرق، بین ایستگاه او و بین هدف او فاصله افتاده است و دیگر نمی‌شود کاری کرد. این روش، روش اهل دنیا است که امروز قدری راجع به این قضیه توضیح

خواهیم داد.

در محکِ امتحان قرار گرفتن نفس برای رسیدن به معرفت

امام علیه‌السلام می‌فرماید که وقتی شخص، این سه مطلب برای او حاصل شد دیگر دنیا و شیطان و مردم برای او آسان می‌گردد و دیگر دغدغهٔ چگونه زیستن در دنیا را ندارد. یعنی چگونه زیستن با همهٔ ابعاد خود که چگونه زندگی کند، چگونه با مردم معاشرت کند و چگونه موقعیت شخصی و شخصیتی خود را نگه دارد و حفظ کند، اینها بر او آسان خواهند شد.

الآن یک قضیه‌ای به نظرم آمد، گرچه جایش نیست ولی می‌ترسم فراموش کنم. مرحوم آقا[1] ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این قضیه را دو سه بار نقل کرده‌اند که یکی از علمای معروف و مدرّسین نجف محضر یکی از بزرگان رفته بودند. البته این شخص مرحوم قاضی نبود، چون کیفیت دستور در افراد مختلف بیانگر کیفیت حالات آنها در میزان احاطه و

---

[1] علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

اشراف آنها بر مسائل روحی و مسائل جانبی است. خدمت یکی دیگر از بزرگان رفته بود و دستور خواسته بود و آن شخص بزرگ به او گفته بود: «آیا واقعاً اینجا آمده‌ای یا شوخی می‌کنی؟» او گفت: «واقعاً آمده‌ام.» ولی شوخی می‌کرد! وقتی که انسان در محک امتحان و تجربه قرار نگرفته است نفس برای او موقعیت دلخواه و جذّاب را به‌وجود می‌آورد و همیشه خود را راضی می‌بیند و نسبت به اطاعت و انقیاد درقبال پروردگار خود را همیشه سرافراز و خشنود و خرسند احساس می‌کند. خداوند متعال برای انسان وسائلی به‌وجود می‌آورد و مطالبی در طول زندگی قرار می‌دهد که هرکدام از آنها به‌عنوان محک و امتحان و اختبار برای میزان معرفت و عبوری است که انسان توانسته انجام بدهد. آن شخص گفت: «شوخی می‌کنی یا راست می‌گویی؟» او گفت: نه، راست می‌گویم! واقعاً آمده‌ام، واقعاً احساس می‌کنم آنچه تا به‌حال انجام داده‌ام و دریافته‌ام نتوانسته است آن حالت خلاء و نقصان و خللی که در وجود خود احساس می‌کنم، ترمیم و پُر

کند و خود را در این عمر ازدست رفته، ملامت می‌کنم.

ایشان فرمودند:

> بسیار خوب، فردا صبح یك زنبیل دستت می‌گیری و می‌آیی در کوچه‌های نجف می‌گردی و هرجا که پوست خربزه و هندوانه پیدا کردی آنها را جمع می‌کنی، پُر می‌کنی و به منزلت می‌آوری، و یا مثلاً بعداً به گوشه‌ای از نجف که آنجا محل تخلیه‌ای بوده که اشیاء اضافی و فضولات را در آنجا قرار می‌دادند، می‌بری و در آنجا می‌ریزی.

خلاصه از فردا کار شهرداری را می‌کنی! مثل یکی از مأمورین که آنها می‌آیند و می‌گردند؛ چه اشکال دارد؟! مگر حتماً باید این وظیفه را افراد خاص و با هیئت خاصّی انجام بدهند؟! چه اشکال دارد که شما هم فردا بخواهید کار بقیه افراد را انجام بدهید و علیٰ‌کلّ‌حال این هم یک کاری است.

آن شخص فردا آمد؛ اولاً صبح زود بین‌الطلوعین آمد که کسی او را در کوچه‌ها و خیابان‌ها مشاهده نکند. بعد هم زنبیل را لای عبا، آن‌هم عبای زمستانی که تنش کرده بود، قرار داد. نه این عباهایی که پیداست؛ اینهایی که اگر قدری نازک‌تر هم باشد بهتر پیدا است، نه، یک عبای خیلی محفوظ و مرتّبی را انتخاب کرده بود. و این زنبیل را برداشت و رفت و به هرجا که رسید این طرف و آن طرف را نگاه کرد، و وقتی که دیگر هیچ پرنده‌ای را مشاهده نکرد و از این وسائل ارتباطات و این‌گونه تجهیزات که گاهی

اوقات بی‌خبر انسان را غافلگیر می‌کنند، مشاهده نکرد، خلاصه یکی‌یکی جمع کرد تا پُر کرد و رفت و ریخت.

دیگر خیلی شاد و خندان و خرسند خدمت آن بزرگ آمد و در زد و آمد داخل، تا چشمش به او افتاد گفت: «قایم کردی؟! یواشکی رفتی؟! این طرف و آن طرف را نگاه می‌کردی؟!» یک‌یک تمام کارهای او را گفت، انگار از آن اوّل تمام جاهایی را که رفته بود، با او بوده است. گفت:

صبح بین‌الطلوعین رفتی؟! قایم می‌کردی؟! عبای فلان را پوشیدی؟! این فائده ندارد! این به‌درد نمی‌خورد! پس نگو درست آمده‌ام.

خلاصه دید که نه! چاره ندارد! اگر واقعاً درست آمده، پس واقعاً هم درست بیاید.

ذکر احوال و حکایتی از مرحوم آیت الله حجّت ـ رحمةالله علیه ـ

دوباره الآن این مسئله به یادم آمد که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در اوّلین سالی که برای طلبگی به قم مشرف شده بودند و مُعمَّماً به قم آمدند، در مدرسهٔ حجتیه حجره گرفتند و اوّلین شخصی بودند که در مدرسهٔ حجتیه که آن ساختمان قدیم خودش را داشت وارد شدند. البتّه بعداً توسعه

دادند و تجدید بنا کردند، یعنی از اوّل آن را تجدید بنا کردند.

اصلاً اسم مدرسه حجتیه را هم خود مرحوم آقا گذاشته بودند چون مرحوم آقای حجّت که مرد بسیار بزرگی بود و بسیار مرد بی‌هوایی بود و خیلی از مناعت طبع، حریّت و آزادی و علمیّت برخوردار بود و آن‌قدر ایشان بر دوری و اعراض از دنیا و عدم توجه به مسائل مرجعیت و ارادت و گرد آمدن افراد به دور خود تحفّظ داشت که در بین همه، چه مخالف و چه موافق به این قضیه معروف بود.

مرحوم آقای حجّت مرد بسیار بزرگی بود و خودِ بنده از یکی از افراد صادق و اهل باطن شنیدم که در آن شبی که مرحوم آقای حجّت به رحمت خدا رفتند، آن شخص در مشهد بود و حضرت امام رضا علیه‌السلام را در خواب می‌بیند که حضرت حرکت کرده‌اند و از مشهد می‌روند. آن شخص به حضرت عرض می‌کند که کجا تشریف می‌برید؟ حضرت می‌فرمایند: «آقای حجّت از دنیا رفته است و من برای انجام امور و دیدن ایشان به قم می‌روم.»

مرد خیلی بزرگی بود، در دین متصلّب و محکم

بود، فردی بود که اطرافیان و جوانب نتوانستند در ایشان تأثیر بگذارند و ایشان را به همان راه مورد دلخواه حرکت بدهند. و وقتی که تصمیمی می‌گرفت، به یک نفر اجازه صحبت نمی‌داد که بخواهد بر خلاف مرامش حرفی بزند! مردی بسیار متصلّب در دین بود و اگر شخصی می‌خواست درمقابل تصمیم ایشان صحبت کند او را سریعاً از منزل بیرون می‌کرد و می‌گفت: «برو بیرون!» و می‌رفت و در را هم می‌بست! می‌گفت: «برو بیرون! اصلاً نمی‌خواهم باشی!» یعنی حتّی اجازهٔ یک کلمه صحبت را نمی‌داد. تا می‌دید یک نفر می‌خواهد وسوسه کند و رخنه کند و نظر ایشان و فکر ایشان را براساس مسائل مادی و دنیوی تغییر بدهد، این کار را انجام می‌داد.

ایشان وقتی که آن مدرسه را ساختند در اسمش مردد بودند که چه اسمی بگذارند و مرحوم آقا در آن مجلس بودند و گفتند که آقا اسمش را حجتیه بگذارید. و بعد از صحبت‌ها بالأخره پذیرفتند که به‌خاطر مصالحی همان حجتیه باشد، یعنی این اسم

هم از طرف مرحوم آقا بوده است.

ایشان (مرحوم آقای حجّت) راجع به اعراض از دنیا و بی‌اعتنایی به مسائل دنیا با طلبه‌ها مجالسی داشتند. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

ما در بعضی از مجالس ایشان شرکت می‌کردیم. تازه به قم آمده بودیم و چند ماهی از آمدن ما نگذشته بود که یك شب راجع به این قضایا صحبت شد که انسان نباید به تعلّقات و به مسائلی که مورد توجه مردم است و بر تعینّات انسان اضافه می‌کند و بر نفس و نفسانیات انسان می‌افزاید، توجه داشته باشد.

حکایتی از مرحوم علامه طهرانی در سنت حسنهٔ تبلیغ دین

ایشان می‌گفتند که این صحبت بسیار خوبی بود. دو هفته بعد محرم شد و طلّاب در ایام محرم برای تبلیغ به این‌طرف و آن‌طرف می‌روند و این سنّت و سیرهٔ حسنه را انجام می‌دهند که تبلیغ شریعت و دین مقدس اسلام است، همان‌طور که از امامان علیهم‌السّلام رسیده است و از اولیاء دین به‌دست اهل علم واصل شده است، این را به گوش افراد می‌رسانند. ایشان می‌گفتند:

ما حرکت کردیم و گفتیم: کجا برویم؟ گفتیم: به شهریار برویم. (آن موقع هم که مثل الآن نبود، الآن اصلاً به‌طورکلی وضعیت شهر تغییر کرده است.) ما با اتوبوسی که بود به آنجا آمدیم و پیاده شدیم. (حالا فرض کنید که روز اوّل محرّم بود.) گفتیم که در اینجا کجا برویم؟ در اینجا جایی را نداریم! (فرض کنید که در اینجا نه مسجدی، نه طلبه‌ای، و نه دعوتی از ایشان شده است.) آن موقع وسط شهریار میدان‌گاهی بود که خاکی بود و دورش مثل این کاروانسراها به این کیفیت بود.
(می‌گفتند:) من با خودم فکر کردم که حالا فرض کنید اگر اینجا امام زمان علیه‌السلام به من بگویند که الآن بیا و برای مردم صحبت کن، من باید چه‌کار کنم؟! باید برای مردم حرف بزنیم دیگر! گفتم که حالا این‌طوری هم که نمی‌شود صحبت کرد بالأخره یك منبر باشد، اینجا هم که چیزی پیدا نمی‌شود. گفتم که کاری ندارد، می‌روم و یك چهارپایه از این دکان‌ها که تازه باز کرده‌اند می‌گیرم و می‌آیم روی چهارپایه می‌ایستم و شروع به صحبت کردن می‌کنم.
(ایشان گفتند:) به یکی از مغازه‌ها که تازه باز کرده بودند رفتم و گفتم که آقا چهارپایه دارید؟ او گفت: «بفرمایید حاج آقا، این هم چهارپایه.» گفت: «حاج آقا برای چه می‌خواهی؟!» گفتم که آن را می‌خواهم، کار دارم، یك ساعتی به ما بده. چهارپایه را گرفتم و در میدان گذاشتم و حالا من یك طلبهٔ جوان، (آن موقع سنشان حدود بیست سال بود) رفتم و چهارپایه را گذاشتم و شروع به صحبت کردم؛ هیچ‌کس هم

نبود و فقط يك نفر آنجا بود! آنها تا ديدند يك طلبه‌ای صحبت می‌كند آمدند و دو سه نفر جمع شدند و پنج دقيقه بعد يك‌دفعه ده پانزده نفر شدند. (می‌گفتند:) يك ساعتی شد و تمام اين ميدان شهريار، متروس[1] و مالامال از جمعيت بود.

(ايشان می‌گفتند:) صحبت ما در آن‌موقع راجع به مسئلهٔ معجزات قرآن بود كه قرآن در چه ابعادی چه معجزاتی دارد؛ معجزات ظاهری قرآن، بلاغت و امور عادی، بعد هم مسائل اخلاقی و مسائل باطنی.
(می‌گفتند:) اين مجلس و اين صحبت ما خيلی برای افراد مُعجَب بود و ديگر دعوت شروع شد. كدخدای ده آمد كه ايشان را ببرد و يكی هم از آن‌طرف آمد و بينشان دعوا شد! اين می‌گفت كه ما حاج آقا را به منزل‌مان ببريم و آن می‌گفت كه ما حاج آقا را ببريم! ديگر بالأخره زور كدخدا چربيد و ما به منزل كدخدا رفتيم.
(می‌گفتند:) از رباط كريم هم كه نزديك آنجا بود، دعوت كردند و ما دو جا منبر می‌رفتيم و مجلس دهه بود. شب را برای شهريار و روز را هم برای آنجا گذاشتيم؛ مجالس خيلی خوبی بود. در همان زمانی بود كه توده‌ای‌ها آمده بودند و خيلی فعاليت می‌كردند. احزاب توده‌ای در ايران خيلی طرفدار داشتند و تازه اين مباحث روشنفكری در بين جوان‌ها پيش آمده بود و اصلاً مباحث ما در آن موقع در حول و حوش همين قضايا و مسائل اعتقادی دور می‌زد و خيلی جالب بود.

ببينيد، اين شخص كه چنين تفكری دارد ديگر به‌دنبال چيز ديگری نمی‌گردد. شخصی كه با اين فكر جلو می‌آيد و با اين انگيزه جلو می‌آيد، ديگر تا آخر تمام كارها و برنامه‌ها و مسائلش بر اين نهج قرار می‌گيرد؛ يعنی غير از آنچه كه مورد نظر خداست برای او چيز ديگری ضميمه نيست و برای او مطلب ديگری مطرح نيست.

عمل اولیای الهی براساس تکلیف نه اقبال مردم؛ داستانی در این زمینه

ما يک وقت در بعد از انقلاب كه نماز جمعه رايج شده بود، در يک جا به نماز جمعه رفتيم، البته در يكی از شهرستان‌ها بوديم. اول ظهر هم بود و اول ظهر هم بايد خطبه و نماز را خواند. اتّفاقاً در آن روز باران می‌آمد و مصادف هم شده بود با قضيه‌ای كه

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «متروس: مملوّ، پُر.»

طبعاً افراد کمتر از منزل خودشان خارج می‌شدند، حالا یادم نیست که چه مسئله‌ای بود. یکی آن قضیه و یکی هم باران باعث شده بود که آن روز تعداد خیلی کمی در نماز جمعه شرکت کنند، مثلاً تا آنجایی که ما می‌دیدیم حدود بیست، سی نفر بیشتر برای نماز جمعه نبودند.

شخص خطیب به آنجا آمد و دیدیم که یک نگاه به این طرف و یک نگاه به آن طرف کرد و به‌جای اینکه بالای منبر برود، نشست و رو کرد به یک نفر و گفت: «آقا یکی صدایش خوب نیست تا اینجا بیاید و سورهٔ جمعه را بخواند تا مردم و مؤمنین حاضر شوند؟!» یکی آمد و ما یک سورهٔ جمعه را هم به زور شنیدیم! و او هم مدام طول می‌داد و می‌گفت که قدری با تأنّی بخوانید که مؤمنین بیشتر حاضر بشوند. این مؤمنین هم حاضر نمی‌شدند و او مدام می‌خواند.

نمی‌دانم آن روز مؤمنین را چه شده بود که هرچه این طول می‌داد نمی‌آمدند! او هم چشمش به در بود، یکی آمد الحمدلله. بعد دید که نشد؛ گفت: «آقا حالا یک سورهٔ والفجر هم بخوانید.» شروع کرد به سورهٔ

والفجر خواندن! من رفتم به او گفتم که آقا همهٔ قرآن را هم بخوانید غیر از این افرادی که اینجا هستند دیگر نمی‌آیند! می‌خوانی بخوان، نمی‌خوانی ما را راحت کن تا برویم. ما آمده‌ایم تا به وظیفه عمل کنیم، ما نماز جمعه را واجب می‌دانیم.

وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه

نماز جمعه واجب است عیناً و تعییناً، هم در زمان ظهور حضرت و هم در زمان غیبت حضرت، چه حکومت اسلامی برقرار باشد مثل زمان ما، یا نباشد، در هر حال نماز جمعه واجب است.

گفتم که آقا تکلیف ما را تعیین کنید، اگر شما نمی‌خواهید بخوانید ما برویم، ما آمده‌ایم به وظیفه عمل کنیم. خلاصه ایشان رفت و شروع به صحبت کرد، ولی معلوم بود که بندهٔ خدا خیلی در فشار و مضیقه قرار گرفته بود تااینکه مطلب و صحبت را به پایان بُرد. و مجموع خطبه‌هایش شاید حدود بیست، بیست و پنج دقیقه طول نکشید!

شما همین الآن یک مقایسه کنید؛ عملی که از جانب مرحوم علامه ـ رضوان الله تعالی علیه ـ انجام

گرفته یک عمل مستحبی بوده است، تبلیغ بوده و بدون هیچ مسئلۀ خاص و اجتماعی بوده است اما این عمل یک عمل واجب است. قرائت نماز جمعه واجب است و باید نماز جمعه خوانده شود، البته با شرائط. ظهر شده است و در وقت ظهر دستور به اقامه نماز است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود که باید نماز جمعه خوانده شود.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوۡمِ ٱلۡجُمُعَةِ فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَذَرُواْ ٱلۡبَيۡعَ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ﴾؛[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، وقتی که ندای به نماز جمعه بلند می‌شود شتاب کنید! حرکت کنید! و دیگر دست از معاملات بردارید. (کوتاهی نکنید! زود معامله را تمام کنید! اگر معامله‌ای انجام می‌دهید، نماز جمعه را به تأخیر نیندازید) و برای این

---

[1] سوره جمعه (۶۲) آیه ۹. ترجمۀ صلاة جمعة، ص ۱۰۱:
«ای مؤمنان چون بانگ نماز در روز جمعه بر آید، به ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید. که رها کردن معامله و داد و ستد برای شما (از هر چیز) بهتر است اگر بدانید.»

نماز و فریضه حرکت کنید.»

حالا در وقت نماز، ما مدام دست روی دست می‌گذاریم، این دست و آن دست می‌کنیم، تا مدام افراد اضافه شوند! افراد می‌خواهند اضافه شوند می‌خواهند نشوند، وقت نماز است! اگر پنج نفر در یک جا اجتماع پیدا کنند، نماز جمعه واجب است و الآن هم سی نفر هستند دیگر! الآن شما شش برابر وجوب نماز جمعه مشتری دارید! دیگر معطّل چه هستید؟!

ما از پایین به بالا نگاه می‌کنیم، ما از ظاهر به بالا نگاه می‌کنیم، ما بالا و معنا را در ظاهر جستجو می‌کنیم. اما اولیاء الهی از بالا نگاه می‌کردند؛ وقتی که حکم به نماز می‌آمد می‌خواندند. حالا نگاه می‌کردند پایین هر چقدر هست هست، هر چقدر نیست نیست. وقتی حکم به انجام این عمل می‌آمد انجام می‌دادند، حالا هر چقدر مستمع باشد.

ما می‌خواهیم از مستمع به بالا عروج کنیم، می‌خواهیم از شنونده به مطلب برسیم، ولی اولیاء الهی از بالا به پایین توجه دارند. او به امر پروردگار

نگاه می‌کند، نه‌اینکه چه کسی مقابلش نشسته است. او نگاه می‌کند که الآن تکلیف او چیست، نه‌اینکه آیا به حدّ نصاب ـ نصاب اعتباری، نه نصاب واقعی ـ رسید یا نه؟ نصاب واقعی پنج نفر است با خود امام جمعه، یعنی امام جمعه با چهار نفر دیگر باید نماز جمعه بخواند.

در تمام شئون زندگیِ ما تا آخر همین‌طور این فاصلهٔ بین اعتبار و حقیقت جریان دارد که در مسائل و در روابط چه دیدگاهی نسبت به اشیاء داشته باشیم، دید از بالا به پایین یا از پایین به بالا؟! و فرق هم همین است. آنچه هست و آنچه برای انسان حاصل می‌شود اختلاف بین این دو مطلب و دو نگرش و دو نظریه است.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

«اگر خداوند عبدی را بر این امور ثلاثه موفق کند، دنیا و خلق و ابلیس برای او آسان خواهد شد و دیگر مشکلی با آنها ندارد.»

توجه به ظاهر و غفلت از باطن، از وساوس شیطان

حالا اگر وقتی که من می‌خواهم اینجا صحبت کنم، نگاه کنم و ببینم افرادی که امروز آمده‌اند با همه فرق می‌کنند، مسئله‌ای پیش آمده است و ده بیست نفر بیشتر نیامده‌اند، دائماً در خود و در نفس خود

کلنجار می‌روم که حالا این مطالب را بگویم یا نگویم؟ آیا این زحمت من هدر می‌رود یا نمی‌رود؟ الآن این صحبت‌ها را برای که می‌خواهم انجام بدهم؟ و مطلب را برای یک مرتبهٔ دیگر بگذارم و اگر مطلب بسیار قابل توجهی است آن مطلب را نگویم و مطالب پیش پاافتاده را بگویم و آن نکات حساس را بگذارم در وقتی که جمعیت بیشتری آمده است، بگویم! تمام اینها شیطان است! تمام اینها وسوسهٔ شیطان است؛ همان شیطانی که خدمتشان ارادت داریم! نسبت به این مسئله هم خدمت رفقا عرض کرده‌ایم.

همین‌که این وسوسه پیدا شد که آیا بگویم یا نگویم، معلوم می‌شود کجای قضیه ایراد دارد. یا همین‌که بگویم این مطلب را بگذارم برای یک وقت که جمعیت بیشتر است و مثلاً مطلب، بهتر در جای خود قرار بگیرد، همین‌جا باختم! باید آنچه را که می‌آید آن را بیان کرد، یک نفر باشد یا صد میلیون نفر تفاوت نمی‌کند، یک نفر یا صد هزار نفر تفاوت نمی‌کند.

حتی اگر دل خود را به این خوش کنم که افرادی در اینجا نیستند ولی بالأخره ضبطِ صوت‌های زیادی در اینجا هست و اینها را ضبط می‌کنند و به گوش بقیه می‌رسانند، این هم شیطان است! ببینید، یک مطلب است اما این مطلب چه صورت‌هایی را به خود می‌گیرد. ما یک ظاهر می‌بینیم اما از آنچه در باطنِ این ظاهر می‌گذرد خبر نداریم.

این فرق بین ما و افرادی است که فردشناسند و شخص را می‌شناسند و به خصوصیات اطلاع دارند. می‌گوییم که چقدر خوب صحبت می‌کند! چقدر مطالب را ردیف می‌کند و چقدر قشنگ صحبت می‌کند! حالا ما خبر نداریم که از این صحبتی که می‌کند چه انگیزه‌ای دارد و براساس چه نیتی این مطالب القاء می‌شود.

امام علیه‌السلام می‌فرماید که اگر شما این کار را کردید، دیگر دغدغهٔ خاطر ندارید که ده نفر در مقابلت نشسته‌اند، بلکه راحت می‌نشینی و حرف را می‌زنی، انگار صد میلیون نفر صحبت‌های شما را می‌شنوند و انگار به‌طور مباشر و مستقیم از شما عکس برمی‌دارند و تمام کشور تماشا می‌کنند.

اما اگر به این دستور عمل نکردید وقتی که این‌طور باشد چون تماشا می‌کنند منظم و مرتّب و قشنگ، خیلی خوب و بانظم هستید، حتی در حرکات سر و دست! شما وقتی که در منزل با یک رفیق یا یک شخص دیگری نشسته‌اید ـ نه با مخدّرهٔ مکرّمه! ـ و صحبت می‌کنید آیا این‌طور قشنگ حرف می‌زنید یا نه، مسئله فرق می‌کند؟! چرا قضیه این‌طور است؟! چون مطلب از پایین به بالا نگاه می‌شود و مسئله از ظاهر مورد توجه قرار می‌گیرد.

توجه به ظواهر، عامل تشویش و اضطراب

ما به این کاری نداریم که صلاح چیست بلکه به این کار داریم که چگونه این صلاح مطرح شود و چگونه این مطلب جای خود را در بین مستمعین باز کند و چگونه انجام بدهیم که ایراد و اشکال کمتری متوجه ما شود؛ ما به‌دنبال این هستیم نه به‌دنبال اینکه چه بگوییم و چه حقیقتی را برای افراد مطرح کنیم.

اوّل به خود می‌نگریم و بعد به سراغ افراد می‌رویم، اوّل خود را تنزیه و تجمیل می‌کنیم و در بین افراد می‌آراییم و آنگاه به‌دنبال مطلبی هستیم.

ـ این‌طور که دیگر نمی‌شود و مسئله خراب می‌شود! ـ در نتیجه دائماً در حال اضطراب هستیم، دائماً در حال تشویش هستیم که یک وقت آن کلام من بد نباشد! یک وقت آن جای کلامم خراب نباشد! آنجا را چه‌کار کنم؟! یک وقت نکند در آنجا اشتباه کنم!

اما اگر نه، راحت بنشینی و حرف را بزنی و مطلبی که به‌نظر می‌آید گفته شود، وقتی که این‌طور شد **«هانَ علیهِ الدّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ**؛ دیگر دنیا و ابلیس و خلق بر او آسان می‌شود.» مطلب را می‌گوید، مردم ایراد گرفتند گرفتند، نگرفتند نگرفتند، مدح کردند بکنند، مدح نکردند نکنند و یا بگویند امروز آقا با دیروز فرق داشت، دیروز بهتر بود و امروز کمتر بود، اینها دیگر نباید برای انسان تأثیری داشته باشد.

البته هر مطلبی نباید گفته شود و باید صلاح رعایت شود، نه صلاح اعتباری، بلکه صلاح واقعی. اگر افراد طاقت شنیدن مطلبی را ندارند بر متکلّم جایز نیست که آن مطلب را ادا کند، چون باعث اشکال و سؤال می‌شود. متکلّم باید به جوّ نگاه کند،

به استعدادها نگاه کند، باید به مقدار توان نگاه کند و آنچه را که به صلاح است بی‌پرده و به‌طور حق و واضح برای افراد بیان کند.[1] بنابراین امام علیه‌السلام می‌فرماید: **«وَ لایَطلُبُ الدّنیا تکاثرًا و تَفاخرًا**؛ دنیا را برای تفاخر نمی‌طلبد و برای کثرت‌گرایی نمی‌خواهد.»

حدیث شریف عنوان بصری، معجزهٔ امام صادق علیه‌السلام

واقعاً اگر ما نگاه کنیم رموز سیر و سلوک و حقیقت تربیت و تزکیه در همین یک کلام امام صادق

---

[1] رسالهٔ لب اللباب، ص ۴۱:
جماعات انبیاء کرام علیهم السلام بدیهی است که آنها با عوالم ماوراء مادّه ارتباط داشته‌اند ولی به حکم **«نَحنُ مَعاشِرَ الأنبیاءِ اُمِرنا أن نُکَلِّمَ النّاسَ عَلَی قَدرِ عُقولِهِم»*** مجبور بودند از این حقایق به قسمی تعبیر نمایند که قابل فهم و ادراک عامّه مردم باشد. و لهذا از بیان حقایق انواری و غایت درخشندگی آن قطع نظر نموده و از بیان آنچه که حتّی به قلب بشر هم خطور نکرده است رفع ید نموده از حقیقت **ما لا عَینٌ رَأت ولا اُذُنٌ سَمِعَت وَ لا خَطَرَ عَلَی قَلبِ بَشَر**** تعابیری از قبیل جنّت و حُور و قصور و غیره می‌نمودند. و لهذا خود نیز در آخر اعتراف می‌نمودند که بیان حقایق آن عوالم قابل توصیف نیست.

* الکافی، ج ۱، ص ۲۳، با قدری اختلاف. افق وحی، ص ۴۰۷:
«ماجماعت انبیا مأمور هستیم که با مردم به میزان عقل و درایتشان سخن بگوییم!»

**من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹۵. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۵:
«هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر اندیشهٔ هیچ انسانی خطور ننموده است.»

علیه‌السلام گنجانده شده است. و واقعاً می‌توانیم بگوییم که این حدیث عنوان بصری معجزهٔ امام صادق علیه‌السلام است؛ یعنی هر کلمه و هر عبارتی را که ما بخواهیم روی آن فکر کنیم و دقت کنیم، با این طرز تفکر به آن نگاه کنیم که به‌عنوان مطلبی که از یک شخصیت معصوم به‌دست ما رسیده است، یعنی شخصیتی که در کلام او عصمت واقعی و حقیقی است و کلام او عین حق و حقٌّ واقع است، می‌بینیم که انتهای این کلام و این تعبیر فقط و فقط به توحید می‌رسد. یعنی وقتی که شخص تمام مسائل و مراحل را پشت سر هم بگذارد، حقیقتش صرفاً به توحید و کیفیت وصول به توحید می‌رسد که همان عین واقع و متن واقع است.

منافات نداشتن طلب دنیا با عرفان و سیر و سلوک

همان‌طوری‌که در جلسهٔ گذشته خدمت رفقا عرض کردم در اینجا دو مطلب وجود دارد؛ اول اینکه امام نمی‌فرماید که دنیا را طلب نمی‌کند. یک وقت حضرت می‌فرمایند که **«لا یطلُبُ الدُّنیا**؛ دنیا را طلب نمی‌کند»، این یک مطلب بود؛ یعنی اصلاً به

سراغ دنیا نمی‌رود، اما کلام حضرت این است که دنیا را برای تفاخر و چشم و هم‌چشمی و تظاهر به یکدیگر و ارائهٔ نفس و شخصیت به دیگران نمی‌خواهد نه‌اینکه دنیا را نخواهد.

پس در وهلهٔ اول آنچه که از کلام حضرت استفاده می‌شود این است که اگر انسان دنیا را بطلبد اشکالی ندارد، امّا [مطلب دوم این است که] این طلب نباید طلب تفاخر باشد، طلبی برای فخر فروختن به دیگران باشد. ـ مسئلهٔ تکاثر هم مسئله‌ای است که در جای خودش باید صحبت شود، مطلب ما فعلاً در تفاخر و کیفیت فخر فروختن و مباهات کردن قرار دارد ـ.

حضرت می‌فرمایند که طلب دنیا اشکال ندارد، هر کسی می‌خواهد دنیا را طلب کند برود طلب کند، هیچ منافاتی با مسئلهٔ توحید ندارد، هیچ منافاتی با مسئلهٔ عرفان ندارد و با مسئلهٔ سیر و سلوک منافاتی ندارد. نمونه‌ای که ما در خود ائمه علیهم‌السّلام می‌توانیم مشاهده کنیم؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با آن وضع و آن زهد و آن کیفیت زندگی می‌بینیم و

بعد بعضی از فرزندان امیرالمؤمنین مانند سیدالشّهدا علیه‌السّلام را در آن موقعیت کذایی هم مشاهده می‌کنیم.

اختلاف معاش ائمه علیهم السلام با یکدیگر

در زمان امام صادق مسئله به نحو دیگری بود و در زمان امام هادی علیه‌السّلام هم مسئله به شکل دیگری بود و اینها اختلافاتی بود که در خود زمان‌ها وجود داشت. برادر امام علیه‌السلام خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌آمد و حضرت برای اضافی مقرّری او از بیت‌المال، آهن داغ در کنار دست او قرار می‌داد،[1] آن هم با آن وضعیت! چون زمانه به آن نحو بود.

آن شخص فقیر هم در کنار منزل سیدالشّهدا علیه‌السلام می‌آید و سؤال می‌کند و از آن حضرت تقاضای هبه و عطا می‌کند، حضرت می‌روند و کیسهٔ طلایی را که تمام مایَملک آن موقع یعنی آن روز و آن ماه ایشان بود ـ حالا آن مقداری که داشتند ـ

---

[1] نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۴۶.

می‌آورند و به او می‌دهند که در آن کیسه، صدها سکه طلا بوده است. بعد به او می‌گویند: «این را خرج خودت کن و قرض‌های خودت را بپرداز و بقیه را برای سرمایه خودت قرار بده.» وقتی که آن شخص گریه می‌کند و اشک می‌ریزد حضرت می‌فرمایند که شاید این مقداری که به تو دادم اندک بود و نتوانست احتیاجات تو را رفع کند، «استَقلَلتَ؛ این را کم شمردی؟!» آن شخص می‌گوید: «نه، گریهٔ من بر این است که چگونه خاک این دست‌ها را در میان خودش قرار می‌دهد؟!»[1]

آن زمان آن کیفیت بود و امام علیه‌السلام آن بخشش را می‌کنند و زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آن نحو بود و حضرت به آن کیفیت انجام می‌دهند. همین سیدالشّهدا علیه‌السلام که این بخشش را می‌کند، در زمان امیرالمؤمنین برای حضرت میهمان آمده بود و چیزی در منزل سیدالشّهدا نبود، چیزی نبود! حضرت به قنبر گفته بودند که بیا و الآن از سهم ماه آیندهٔ رزقِ ما به‌عنوان

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۶۵.

قرض به ما بده! که حضرت از آن مقدار عسلی که از یمن فرستاده شده بود، از بیت‌المال به منزل آورده بود. البته از سهم ماه آینده نه‌اینکه همین‌طوری بردارند، بلکه به‌عنوان قرض برداشتند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی که شنیدند آن‌قدر ناراحت شدند و فرمودند: «اگر نبود که می‌دیدم پیغمبر لبان خودش را بر صورت تو گذاشته بود، تو را نسبت به این کار تنبیه می‌کردم.»[1]

التفات می‌کنید؟! یعنی این‌قدر مسئله مسئلهٔ مهم، دقیق و نکته‌داری است که انسان باید ملاحظهٔ خصوصیات را در هر موقع انجام بدهد. این‌طور نبود که حالا زهد امیرالمؤمنین از امام حسین بیشتر بود، هر دو امام هستند. امام حسین علیه‌السلام وقتی که به امامت می‌رسد امام است و روزگار به این نحو برای همه این قسم را پیش آورده است و این یک مسئله‌ای است، آن زمان مطلب فرق داشته و با این کیفیت تفاوت داشته است.

مقصود امام صادق علیه‌السلام از دنیا و

---

[1] بحارالأنوار، ج ۴۲، ص ۱۱۷ و ۱۱۸، به نقل از شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید.

طلب دنیا

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «دنیا را برای تفاخر نمی‌خواهد»، معنای این حرف چیست؟ معنای این حرف این است که ما نگاه کنیم و ببینیم که دنیا برای چیست؟

در جلسهٔ گذشته عرض کردم که دنیا عبارت است از موهبتی الهی که خداوند متعال به تک‌تک ما به میزان مشخّصی بر طبق مصلحت خودش عنایت می‌کند، تااینکه از این دنیا به عقبی برسیم، از این دنیا به آخرت برسیم؛ این می‌شود دنیا.

بنابراین اگر ما بخواهیم یک توجیه منطقی برای دنیا بکنیم باید بگوییم که عبارت است از حرکت در عالم طبع، عالم مادّه و عالم ظاهر براساس مبانی منطقی، عقلی و توحیدی که همهٔ اینها در یک راستا حرکت می‌کنند. یعنی باید مبانی منطقی و عقلی ما با مبانی توحیدی یکسان باشد و اگر تفاوت کند، قطعاً در آن مبنا خلل و ایراد وجود دارد.

کسی که در دنیا حرکت و زندگی می‌کند باید کارهایی را که انجام می‌دهد، داد و ستدهایی را که

می‌کند، روابطی را که در دنیا برقرار می‌کند، درسی را که می‌خواند، موقعیت و مقامی را که جستجو می‌کند، مالی را که می‌اندوزد، به‌دنبال معامله و کسب‌وکاری که می‌رود، به‌دنبال برقراری ارتباطات بین افراد و جامعه در جامعه حرکت می‌کند، تمام اینها باید یک مبنای منطقی و توحیدی را در پشت خود داشته باشد؛ این می‌شود دنیایی که مورد نظر امام صادق علیه‌السلام است.

بنابراین وقتی که یک شخص دنیا را طلب می‌کند به‌دنبال این مطلب است که این حرکتی را که الآن انجام می‌دهد آیا به صلاح سیر او است یا به صلاح نیست. و این می‌شود مبنا و معیار. و آیا این اقدامی را که می‌کند به صلاح است یا به صلاح نیست. معامله‌ای را که انجام می‌دهد، این معامله او را از رسیدن به این هدف باز می‌دارد یا او را برای رسیدن به این هدف تأیید و تسریع می‌کند. ارتباطی را که بین افراد برقرار می‌کند، آیا این ارتباط جنبهٔ منطقی و توحیدی دارد یا این ارتباط جنبهٔ اعتباری دارد.

مسئله براساس اعتبار است یعنی چون موقعیتش این‌چنین است با او رابطه برقرار کنیم و اگر این فرد،

فرد دیگری بود، نه! چرا وقتمان را تلف کنیم؟! مقامی را که جستجو می‌کند، آیا این مقام برای تثبیت شخصیت و اعتبارهای بافتهٔ در ذهن خود است یا در راستای تحقیق و تنزیل و تثبیت مبانی توحیدی حرکت می‌کند؟! کدام‌یک از اینها است؟!

حکایتی در حرمت تصدّی امر در حکومت ظلم و تأیید آن حکومت

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

یکی از افرادی که در زمان سابق در همین مقامات دولتی بود، شخصی به نام قائم‌مقام رشتی بود. او فرد معروفی بود که در دستگاه پهلوی، چه در دستگاه رضا شاه و چه در دستگاه محمّدرضا شاه خیلی مقام و قرب داشت و فردی بود که بدون وقت و بدون ملاحظه با آنها ارتباط داشت.
از آن‌طرف هم با افراد، با علما، حتی با متدیّنین هم ارتباط داشت. البته اهل نماز بود، اهل روزه بود، اهل حج بود، اهل مسائل بود، ولی با دستگاه ظالم و جائر هم مرتبط بود. ایشان در سفری که به نجف می‌آید با علمای نجف برخورد می‌کند. من‌جمله مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بوده است.[1] (مرحوم آقا می‌فرمودند:) با ایشان هم ملاقات می‌کند و در بین صحبت‌هایی که بین ایشان و مرحوم آقا سید جمال ردّ و بدل می‌شود، مرحوم آقا سید جمال به او می‌گویند که برای چه شما در این دستگاه هستید؟! برای چه شما در دستگاه ظلم و در دستگاه پهلوی هستید؟! آیا وجود افرادی وجیه‌الملّة و متدیّنِ ظاهری مثل شما (متدین واقعی که در این دستگاه نمی‌رود!) در این دستگاه باعث خلط، اشتباه و مغلطه برای سایر افراد نمی‌شود؟! و حساسیت آنها را نسبت به این موقعیت ازبین نمی‌برد؟! و آنها را نسبت به بقاء این موقعیت و حکومت و دستگاه ظالم بی‌تفاوت نمی‌کند؟!
اگر افرادی مثل تو در این دستگاه نروند و مردم نگاه نکنند و نبینند که اگرچه ظلمی می‌شود اما از آن‌طرف هم چنین افرادی در آنجا هستند، و اگرچه خیانتی می‌شود

---

[1] مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی، عالم معروف و فقیه بزرگوار و عالم ربانی و اهل توحید بودند که حالاتی بسیارقوی داشتند و مردی اهل باطن و اهل تزکیه بودند. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «حالات ایشان را حتی نزدیکان ایشان هم اطّلاع نداشتند و بعضی از خصّیصینِ مرتبطین با ایشان از حالات روحی و معنوی ایشان خبر داشتند.» حتی نزدیکان ایشان هم نمی‌دانستند! اخیراً من مطلبی را از بعضی از نزدیکان ایشان شنیدم که خیلی تأسف خوردم، گفتم عجب! یکی از نزدیک‌ترین افراد به ایشان باید درمورد یک چنین شخصیتی یک چنین تعبیری بیاورد! خیلی تأسف خوردم. این ناشی از جهالت و عدم ادراک مطلب است دیگر! این ایرادی ندارد. علیٰ‌کلّ‌حال به این کیفیت بوده و همیشه این‌طور بوده است! دلیلی نداریم بر اینکه شخصی که ولیّ‌خدا و از بزرگان شد، تمام منتسبین به او هم در همان راستا باشند و در همان طریق حرکت کنند.

اما از آن‌طرف هم چنین مسائلی هست و چنین شخصیت‌هایی هستند و آن مطالب را مورد تأیید قرار می‌دهند، [در این‌صورت مردم متوجه ظلم آنها می‌شوند. پس] آیا وجود تو باعث تحکیم حکومت ظالمانه پهلوی نیست؟!
او گفت: «آقا ما در اینجا به مؤمنین کمك و خدمت می‌کنیم، رفع ظلم می‌کنیم، نقصانی را برطرف می‌کنیم و خللی را که وارد می‌شود برطرف می‌کنیم.»
ایشان فرمودند که این خلل را خود این دستگاه به‌وجود می‌آورد، تو چه چیز را برطرف می‌کنی؟! آن خللی را که خود این دستگاه به‌وجود می‌آورد را برطرف می‌کنی؟! حالا برای سرپوش گذاشتن بر جنایات و خیانت‌های خودش، امثال تو را به اینجا می‌آورد و می‌گوید که این کار را هم بکن و آن کار را هم بکن! والاّ اینها را چه کسی به‌وجود می‌آورد؟! نقص‌ها را چه کسی به‌وجود می‌آورد؟! کم و کاستی‌ها را چه کسی به‌وجود می‌آورد؟! همه را دستگاه و حکومت به‌وجود می‌آورد! خود حکومت اینها را به‌وجود می‌آورد و برای اینکه بتواند بر اریکهٔ قدرت استیلاء و اشراف پیدا کند، چاره‌ای ندارد جز اینکه امثال تو و بعضی از علما و آخوندها را بیاورد و آنها را در جلوی چشم ملّت قرار دهد و به‌واسطهٔ اینها و در پشت سر اینها به هر جنایت، خیانت، وقاحت و قباحتی که هست دست بزند!
پس شما هستید که این خلل را به‌وجود می‌آورید و شما باعث کاستی‌ها، ظلم‌ها و ناحقّی‌ها در میان مردم، جامعهٔ مظلوم و افراد مستضعف جامعه می‌شوید! آن‌وقت شما منّت هم می‌گذارید که ما مستمندی را که به دفتر ما مراجعه کند دستگیری می‌کنیم؟!
قائم مقام رشتی گفت: «آقا! مگر امثال علی بن یقطین نبودند که در دستگاه هارون بودند؟!» اینجا دیگر ایشان خیلی عصبانی شدند و فرمودند: از علی بن یقطین دست بردارید! هر چیزی را که هست می‌خورند (اسم هم بردند) و بعد مدام می‌گویند که علی بن یقطین، علی بن یقطین! علی بن یقطین به دستور امام معصوم علیه‌السلام در دستگاه هارون قرار داشت، تو به دستور چه کسی در دستگاه پهلوی رفته‌ای؟! شما به اجازه چه کسی در این حکومت رفته‌ای و دل خودت را به این خوش کرده‌ای؟!

امام کاظم علیه‌السلام به علی بن یقطین فرمود:

«خداوند به‌واسطهٔ وجود تو در این دستگاه جائرانهٔ عباسی، ظلم و ستم را از شیعیان ما برمی‌دارد.»[1]

تازه علی بن یقطین چه کسی بود؟ آیا یک فرد عادی مثل تو بود؟! ـ البته این را من می‌گویم. ـ

داستان توبهٔ علی بن یقطین به‌خاطر

---

[1] بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶:
«إستَأذَنَ علیُّ بنِ یَقطین مولایَ الکاظمَ علیه السلام فی تَرک عَملِ السّلطانِ، فَلَم یَأذَنَ لَه و قال علیه السّلام: «**لاتَفعل فإنَّ لَنا بِک اُنسًا وَ لِإخوانِک بِک عِزًّا وَ عَسَی أن یجبِرَ اللهُ بِک کَسرًا وَ یکسِرَ بِک نائِرَةَ المخالفینَ عَن أولیائِهِ.**»
ترجمه: «در روایتی آمده است که علی بن یقطین به حضور امام کاظم علیه السلام رسید و از آن حضرت اجازه خواست تا منصب خود را ترک کند. امام علیه السلام او را از این کار منع کردند و فرمودند: "این کار را نکن! زیرا ما به تو انس داریم و برادران دینی‌ات به‌وسیلهٔ تو در عزت می‌باشند. امید است که خداوند به‌وسیلهٔ تو، صدمه‌دیده‌ای را جبران کرده و بهبود بخشد و یا آتش خشم مخالفان را از اولیای خود فرو نشاند."» (محقق)

بی‌اعتنایی او به یکی از شیعیان

ظاهراً صفوان جمّال بوده است و یا عبدالرّحمان ـ من در این شبهه دارم ـ نزد علی بن یقطین رفته بود تا راجع به مسئله‌ای با او صحبت کند. او یک فرد عادی از اصحاب امام صادق علیه‌السلام است، حضرت در مدینه هستند و علی بن یقطین هم در بغداد بود. این شخص اهل کوفه بود و به بغداد آمد و می‌خواست نسبت به ظلمی که به او شده بود ـ شتری کرایه داده بود و یا هر قضیه‌ای که اتّفاق افتاده بود ـ شکایت کند و حقّش را بگیرد.

از آن‌طرف هم علی بن یقطین سرش شلوغ بوده و یا چیز دیگری بوده که دیده بود حالا مسئلهٔ خیلی مهمی هم نیست و ترتیب اثر نداده بود و او با حالت شکسته و دل منکسِر به کوفه برگشته بود. مثلاً با خود گفته بود که حالا او یک فرد است، چه اشکالی دارد؟! مسائل مهم‌تری وجود دارد! مسائل مهم‌تر، مسائل مملکتی! حالا یکی هم دلش بشکند، به جهنم که بشکند! اصلا هزار نفر هم بشکنند، وقتی مسائل مهم‌تری هست چرا انسان بیاید وقت خودش را در

مطالب عادی و پیش‌پا افتاده صرف کند؟!

شکستن قلب یک نفر مساوی است با شکستن قلب کلّ عالم!

رفقا به مسئله رسیدند که چه دیدگاهی وجود دارد؟ دیدگاه آن فردی که از بالا به دنیا نگاه می‌کند و آن فردی که از پایین به دنیا نگاه می‌کند؛ این فرد می‌گوید: «من باید به مسئلهٔ مهم برسم، حالا یک نفر هم قلبش شکست، شکست، به جهنم، مهم نیست!» ولی مطلب این‌طور نیست. شکستن قلب یک نفر، شکستن قلب کلّ عالم است. خیال نکنیم که فقط قلب یک نفر می‌شکند، کلّ عالم قلبشان می‌شکند! و همهٔ اینها مثل حلقه‌های زنجیر به‌هم‌پیوسته هستند. خیال می‌کنیم که کارِ درست انجام می‌دهیم، نه، تا گردن منغمر در دنیا هستیم.

چند ماه از این قضیه گذشت و علی بن یقطین برای حج به مکه آمد و گفت که در راه مدینه خدمت امام برسم و امام را زیارت کنم. شب بود که به منزل آمد و در زد. خادم آمد و عرض کرد: «برو به حضرت بگو که علی بن یقطین، وزیر هارون آمده است.» خادم رفت و به حضرت عرض کرد،

حضرت فرمودند: «در را ببند! راهش نده!» خادم در را بست و او اصلاً یک‌مرتبه زیر و رو شد و به‌هم ریخت. با خود گفت که من به دستور امام هستم، الآن هم که وقت غیرمناسبی نیست، مثلاً ساعت دوازده و یک نیست که بیایند و درِ منزل را بزنند! ـ علی بن یقطین این‌طوری بود، [پیگیر بود.] آن‌وقت مدام می‌گویند که ما علی بن یقطین هستیم! آیا شما این‌طوری هستید؟! ـ

یک وقت تقریباً ساعت حدود دوازده و نیم یا یک بود و من طبقهٔ بالا مشغول نوشتن بودم و یک‌مرتبه دیدم که زنگ پایین، وسط و بالا را زدند، ساعت یک! گوشی را برداشتیم و گفتیم که بفرمایید، کیه آقا؟ مسئله‌ای پیش آمده؟! او گفت: «سلام علیکم! جنابعالی حضرت آقای فلان هستید؟!» گفتم که بله بنده تقریباً این‌طور هستم. گفت: «ببخشید ما از اصفهان آمده‌ایم و می‌خواهیم شما را زیارت کنیم.» گفتم که ساعت یک بعد از نصف شب آمده‌اید که بنده را زیارت کنید؟! او گفت: «اگر اجازه بفرمایید چند دقیقه شما را ببینیم و برگردیم!» گفتم

که نه‌خیر، اجازه نمی‌فرمایم! برگردید و در مسافرخانه بخوابید تا فردا ببینیم که چه خواهد شد، دیگر هم از این کارها نکنید! ساعت یک که جایی نمی‌روند! علی بن یقطین وقت غیرمناسبی نیامده بود، وقت مناسب بود، خیلی تعجب کرد و خیلی وضعش به‌هم ریخت.

این‌طوری که من برای شما تعریف می‌کنم، همان کیفیتی است که این قضیه را از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ شنیدم و این قضیه در کتب هم مسطور است و نوشته شده است. علی بن یقطین رفت و فردا دوباره آمد و در را زد. او دست برنمی‌دارد، این‌طور نیست که بگوید حالا باز نکرد، ما رفتیم خداحافظ شما! نه، این‌طور هم نیست. چرا باز نکرد؟! چرا حضرت اجازه نداد؟! او پیگیری می‌کند.

علی بن یقطین دوباره آمد، دوباره در زد و دوباره خادم رفت و حضرت فرمودند: «دوباره جوابش را ندهید!» علی بن یقطین به خادم گفت که من از اینجا نمی‌روم تااینکه ببینم من چه کرده‌ام. برو و این را به حضرت بگو! ما دست برنمی‌داریم! شما در را

می‌بندید ولی ما همین جا هستیم و دست برنمی‌داریم! آفرین! واقعاً صد آفرین به چنین افرادی که اینها شیعیان امام علیه‌السلام هستند! این افراد شیعه هستند. اهل شعار نیستند، واقعاً شیعه هستند، پای قضیه می‌ایستند، پای کار می‌ایستند، فرار نمی‌کنند و با کم و زیاد شدن مسئله، شانه خالی نمی‌کنند!

گفت: «مسئله چیست و چه قضیه‌ای پیش آمده است؟!» حضرت فرمودند:

«برو به او بگو که چرا وقتی یکی از شیعیان ما برای تظلّم و احقاق حقّی در جایگاه تو آمده بود، او را راه ندادی؟! چرا چنین کاری را کردی؟!»

خادم آمد و به این شخص گفت: «حضرت می‌گویند که برای چه تو به آن شخص جمّال که چند ماه پیش در آن شب به منزل تو آمد، راه ندادی؟!» او فهمید که قضیه از چه قرار است و کجای مسئله ایراد دارد. او گفت که حالا به حضرت بگو چه کنم؟! حالا من این کار را کردم، غلط کردم! توبه کردم! هرچه بگویید انجام می‌دهم. و این حرف را درست گفت؛ این را درست گفت که هرچه بگویید انجام می‌دهم و پای آن ایستاد.

حضرت به آن شخص فرمودند:

بسیار خوب، فلان شتر را از طویله بیرون بیاور. بگو سوار این شتر می‌شوی و این شتر تو را از مدینه به کوفه می‌رساند و تو احتیاج به راهنمایی نداری، خود این شتر تو را به منزل آن جمّال می‌برد؛ (کنترل از راه دور بود!) رضایت صفّوان (یا آن شخص دیگر)[1] را جلب می‌کنی و برمی‌گردی.

علی بن یقطین هم هرچه پول همراه خودش آورده بود همه را برداشت و سوار شتر شد. شتر در یک دقیقه از مدینه به کوفه آمد. شب بود، رفت و کوچه‌ها را طی کرد و درِ منزل ایستاد. یک مقدار از شب گذشته بود. در زد، یک‌مرتبه آمد و گفت: «کیست؟» گفت: «علی بن یقطین.» یک‌مرتبه اصلاً متوحش شد! گفت: «علی بن یقطین درِ منزل ما چه می‌کند؟!» گفت که علیٰ‌کلّ‌حال علی بن یقطین آمده است در را باز کن، بالأخره به‌خاطر آن کسی که ما را فرستاده است باید در را باز کنی و تا آخر قضیه برویم!

در را باز می‌کند و او داخل می‌آید و می‌گوید که آمده‌ام از تو حلالیت بطلبم و علاوه بر این حق تو را بپردازم. این حق را بگیر، حقی است که از تو سلب شده است. از مال خودش داد و یک برابر دیگر هم به او داد و گفت: «حالا حقّت را گرفتی یا نه؟» گفت: «بله.» بعد روی زمین خوابید و گفت: «باید با پای

---

[1] ابراهیم جمّال.

خودت روی صورت من پا بگذاری و فشار بدهی و بگویی که خدایا من از علی بن یقطین راضی شدم!» گفت: «امکان ندارد این کار را انجام بدهم!» او هم گفت: «من هم امکان ندارد از اینجا بروم!» و حضرت دیگر این را به او نگفته بودند، این کار را خودش انجام داد. بارک‌الله به آدم زرنگ! آدمی که نکته‌بین و نکته‌فهم است. آن کاری را که انجام دادی حالا این نفس باید چوبش را بخورد، یعنی او فهمید ایراد کجاست.

او گفت که انجام نمی‌دهم! مرگ برای من راحت‌تر از این است که این را انجام بدهم! علی بن یقطین هم گفت که من نمی‌روم تا این کار را انجام بدهی! خلاصه خوابید و او هم پایش را گذاشت. بعد گفت که باید فشار بدهی. او گفت که من نمی‌توانم. گفت که باید انجام بدهی. پایش را فشار داد و همین‌طور بر صورت او می‌سابید. بعد علی بن یقطین گفت که راضی شدی؟ او گفت که راضی شدم! خدایا از او راضی باش که من از او راضی شدم. بعد علی بن یقطین بلند شد و او را بوسید و

گفت که هر وقت مطلبی دیگر داشتی بیا و بگو من فلانی هستم، خلاصه عذرخواهی کرد.

آمد و سوار شتر شد و در یک دقیقه شتر درِ منزل موسی بن جعفر علیهماالسلام آمد. وقتی که به مدینه رسید قبل از اینکه در بزند، یک‌دفعه خادم در را باز کرد و گفت: «بفرمایید!» همهٔ مسائل ردیف و مشخص است دیگر. او وارد شد و حضرت بلند گفتند که به‌به به‌به! سلام علیکم! خوش آمدی! حال جناب وزیر چطور است؟ حال شما خوب است؟ او آمد و حضرت او را بغل کردند و بوسیدند و نشاندند و تازه درست شد.[1]

کسی که به منزل امام می‌رود باید طاهر برود، با طهارت برود. خلاصه این علی بن یقطین است. آن‌وقت این آقا خودش را با علی بن یقطین مقایسه می‌کند! مرحوم آقا سید جمال فرمودند: «هر کاری را که دلشان می‌خواهد، هر چیزی را انجام می‌دهند و بعد می‌گویند که ما علی بن یقطین هستیم!»

قائم مقام رشتی در آن سفر با تمام علمای نجف

---

[1] عیون المعجزات، ص ۱۰۳؛ بحارالأنوار، ج ۴۸، ص ۵۸.

صحبت کرد و با همهٔ آنها جلسه داشت. تمام علمای نجف بر تثبیت موقعیت ایشان اصرار کردند! و همهٔ آنها گفتند که در جایگاه خودت باش! و همه گفتند که پست خودت را رها نکن و در این موقعیت باش! تنها کسی که فقط گفت که از این نجاست خودت را بیرون بیاور، مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود! و ایشان هم تا اواخر بیرون نیامد. ظاهراً در اواخر عمر خود تنبّهی پیدا کرده بود و با حالت قهر از محمّد رضا شاه جدا شد و دیگر ارتباطش را با او حذف کرده بود و نمی‌رفت تااینکه از دنیا رفت.

وقتی که ایشان فوت می‌کند بااینکه فرزند ایشان از بهترین و صمیمی‌ترین اصدقاء مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بود، ایشان در تشییع شرکت نکردند! می‌دانید فرزند ایشان چه کسی بود؟! همان کسی بود که مرحوم آقا در ابتدای روح مجرد نوشته‌اند که ما به‌اتّفاق دو نفر دیگر از نجف پیاده به کربلا آمدیم که یکی از آنها مرحوم حاج عباس هاتف قوچانی بود و یک نفر دیگر که از معاریف بود، پسر ایشان بود که حالات خیلی خوشی داشت

و بسیار اهل حال و اهل مکاشفه بود و برای خودش در عالم خودش حالاتی داشت.[1] ولی بااینکه پسر ایشان بود، مرحوم آقا در تشییع پدرش شرکت نکردند و گفتند که من در تشییع کسی که در دستگاه ظلم و در دستگاه پهلوی باشد شرکت نمی‌کنم! درحالی‌که بسیاری از افراد، بسیاری از علما، تقریباً اکثر علمای طهران و دوستان ایشان در تشییع شرکت کردند. این شخص را مرد متصلّب می‌گویند.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند که در اواخر عمر وقتی که از محمدرضا شاه جدا شد، آن زمان گفته بود:

الآن می‌فهمم تنها کسی که در عمرم مطلب حقّ را به من گفت مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود و همهٔ آنها اشتباه می‌کردند.

چه کسانی این حرفها را زدند؟! تمام مراجع و علمای معروف، ایشان را بر آن موقعیتش تثبیت کردند! گفت الآن می‌فهمم که حق با مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بوده و همهٔ آنها اشتباه کرده بودند. مگر همین‌طوری است؟! انسان همین‌طوری دنیا را طلب کند و بعد به هوای چه چیزی جلو برود؟! شیطان هم کلاهی بر سرش می‌گذارد و می‌گوید که

---

[1] .روح مجرد، ص ۲۳.

بله، به آنجا می‌روی و احقاق حق می‌کنی! مستمندی را دستگیری می‌کنی! مظلومی را در آنجا چه می‌کنی و از این مسائل. درحالی‌که این شخص در آنجا دائماً از مایه می‌خورد، مثل کیسه‌ای که سوراخ شده است و مدام آن برنج و ارزن همین‌طور پایین می‌ریزد و در آخر هم یک‌دفعه می‌بیند فقط کیسه ماند! تمامش رفت! به‌خاطر حرف چه کسی؟!

حالا متوجه شدید باید از چه کسی حرف شنید و اطاعت کرد؟! از آقا سید جمال یا از بقیه افراد؟! چه شخصی آن مصلحت واقعی و حقیقت باطنی را می‌بیند؟! آن کسی که از بالا نگاه می‌کند، نه از پایین. لذا وقتی که این شخص نزد مرحوم آقا سید جمال می‌رود و می‌خواهد وجوهات خودش را حساب کند، ایشان می‌فرمایند:

من وجوهات را قبول نمی‌کنم، این وجوهات وجوهاتی است که از دستگاه جائر و ظالمانهٔ پهلوی نصیب تو شده است، من خمسش را قبول نمی‌کنم!

او هم سراغ بقیه می‌رود و بقیه، همه از او می‌پذیرند! چرا؟ می‌گویند: «آقا حوزه باید بگردد!» عیناً این حرف را به ایشان زدند؛ «حوزه باید بگردد، حوزه باید شهریه بدهد، حوزه باید تبلیغات داشته باشد، حوزه باید چه داشته باشد!»

در مجلس ترحیمی که بحثی بین مرحوم آقا سید جمال و یکی از همین افراد در نجف اتّفاق افتاده بود، مرحوم آقا سید جمال گفتند: «شما برای چه از این شخص قبول کردید؟!» ایشان گفت: «حوزه باید بگردد آقا!» آقا سید جمال گفتند:

حوزه باید با پول دستگاه پهلوی بگردد؟! حوزه باید با پول ربا بگردد؟! حوزه باید با پول حرام بگردد؟! با این پول باید بگردد؟!

من وقتی که این مسئله را از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌شنیدم و این مطلب را هم خود ایشان در کتاب‌هایشان آورده‌اند، البتّه بعید می‌دانم در کتاب‌های چاپی باشد ولی در بعضی از مطالب خطی خودشان آورده‌اند و تقریباً حدود چند ماه پیش بود که این مسئله برحسب اتّفاق به چشم من خورد، من همان‌جا کتاب را بستم و شروع کردم به فکر کردن؛ بین مرحوم آقا سید جمال و دیگران مقایسه‌ای کردم، حدود یک ساعت هم طول کشید. همین‌طور با خودم فکر می‌کردم و این دو را کنار هم گذاشتم. ـ ما هم بیاییم همین کار را همین الآن و بعداً انجام بدهیم. یعنی الآن که مطالب را می‌شنوید، فقط این مطالب را حفظ کنید و بعد بنشینید و روی آن فکر کنید. ـ این دوتا را در کنار هم گذاشتم و گفتم این

چه فکری است که آن‌طور عمل می‌کند و این چه فکری است که این‌طور عمل می‌کند؟! آن شخص چه در ذهنش می‌گذرد و این شخص چه در ذهنش می‌گذرد؟!

آن شخص با آنچه در ذهنش می‌گذرد این وجوهات را قبول نمی‌کند و به دیوار می‌زند و آن شخص با آنچه که در ذهنش می‌گذرد قبول می‌کند و می‌گوید: «باید باشد!» این چه ریشه‌ای دارد؟! چه اختلافی در این دو تفکر است؟! اختلاف فقط همین است که عرض کردم؛ آن شخص از بالا نگاه می‌کند و این شخص از پایین نگاه می‌کند، فقط همین است! آن شخص از بالا نگاه می‌کند و می‌گوید که این حوزه، حوزهٔ امیرالمؤمنین است، حوزهٔ ولیّ‌خداست، حوزه‌ای است که باید در آن به جان طلاّب، ولایت امیرالمؤمنین تزریق شود، باید در این حوزه مبانی مکتبی امیرالمؤمنین تزریق شود، باید نیّات و خواست‌های علی در این حوزه تزریق شود و آن خواست‌ها با پول ربا نمی‌آید، آن نیت امیرالمؤمنین با پولی که از دستگاه ظلم به‌دست آمده

است نمی‌آید، باید در این حوزه اخلاص اِعمال شود و معنویت و روحانیت بیاید.

نجات و رهایی انسان در گروی تصحیح دیدگاه و تفکر

آیا اگر امیرالمؤمنین هم به‌جای شما بود این مال را می‌گرفت؟! بنشینیم و درست فکر کنیم و زود نگوییم: بله! اگر آن علی که الآن فرزندش امام زمان است می‌بود، این مال را می‌گرفت یا نمی‌گرفت؟! نمی‌گرفت، چون علی خدا را رزّاق می‌داند و ما محمّدرضا شاه را رزّاق می‌دانیم! صریحاً بگویم، هیچ شوخی هم ندارد! تصریح این مطالب اشکال ندارد تا بفهمیم کجای کار خراب است.

امیرالمؤمنین خدا را رزّاق می‌داند و خدا را مشرف و مسلّط بر هر چیز می‌داند لذا از آن دیدگاه می‌خواهد بر حوزه و بر علم و بر طالب نظر بیندازد. مال حرام است، نمی‌گیریم! خدا خودش می‌داند؛ می‌خواهد روزی بدهد و می‌خواهد ندهد، به ما مربوط نیست!

ملاک اطاعت از اشخاص، نظر و توجه

وی به عالم بالا و توحید

آقا سید جمال این‌طور فکر می‌کند. او می‌گوید که من مال حرام نمی‌گیرم، خدا گفته نگیر، خودش می‌داند. مگر او نگفته که متکفّل است؟! بسیار خوب، متکفّل است که است! من نمی‌گیرم. مگر خدا نگفته که من تضمین می‌کنم؟! خودش بیاید و پای قضیه بایستد، به من مربوط نیست، چرا من بروم کاسهٔ داغ‌تر از آش بشوم؟! چرا من در کار خدا فضول بشوم؟! چرا من بخواهم در مطلبی که برعهدهٔ من نیست دخالت کنم؟!

او از بالا و از دریچهٔ توحید به مسائل نگاه می‌کند، ردّ می‌کند و می‌گوید: «از دستگاه پهلوی برو بیرون! از دستگاه ظلم برو بیرون!» ولی او می‌گوید: «من دست مستمند را می‌گیرم!» مگر دست خدا بریده است که تو می‌خواهی دست مستمند را بگیری؟! تو برو دست خودت را بگیر، تو برو گلیم خودت را از آب بیرون بیاور! تو برو و فکری برای خودت بکن! مگر دست خدا بریده است؟! ﴿وَقَالَتِ

ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌ﴾[1] یهودی‌ها می‌گفتند: «خدا نمی‌تواند کاری انجام بدهد، همهٔ کارها را ما انجام می‌دهیم!»

آن شخص حقیقت را از عالم توحید نگاه می‌کند و می‌گوید: «نه، برو کنار!» اما ما چون خدا را نمی‌بینیم، چون خدا را نمی‌شناسیم، چون به معرفت خدا پی‌نبردیم و چون خدا را انکار می‌کنیم، گرچه به لفظ اصرار می‌کنیم، به لفظ می‌گوییم: «خدا»، ولی باطن ما خدا را قبول ندارد! خدا کیست؟! پول، فقط پول مطرح است، از هرجا می‌خواهد بیاید! خدای ما آن افرادی هستند که به اینجا می‌آیند! خدای ما وسائط و وسائلی است که از همین طریق ظاهری کار ما را راه می‌اندازند؛ ما فقط این را می‌فهمیم و بس! وقتی که این‌طور است، به همین چیزها متشبّث می‌شویم.

ما می‌خواهیم از پایین نگاه کنیم، می‌گوییم: وای الآن کم شد! وای الآن این‌طور شد! وای الآن آن‌طور شد! وای! پس آن را بگیر! خدا هم چه‌کار می‌کند؟ یک مورد خلاف می‌آورد؛ همهٔ اینها را او فرستاده

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۶۴. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۱۳۳:
«یهود می‌گویند که دست‌های خدا در غلّ و در بند کشیده شده است.»

است. می‌نشیند با خودش فکر می‌کند: «حالا اگر ما این کار را نکنیم این ماه را چه‌کار کنیم؟ آن‌وقت اینها می‌گویند که آقا پول ندارد! آقا در جیبش پول نیست! آقا پول ندارد که بدهد! این برای وضعیت ما و اسلام خوب نیست!» اسلام هم به‌دنبالش می‌آید! ما و اسلام یکی می‌شود.

می‌گوید: «این برای وضعیت ما و برای وضعیت اسلام چهرهٔ خوبی ندارد و به مصلحت نیست.» آن‌وقت می‌خواهد از همان طریقی که شیطان پیش آورده است، اسلام را تبلیغ کند. اما این مسکین نمی‌داند راهی که در پیش پایش قرار گرفته شیطان قرار داده است. تو با راه شیطان می‌خواهی اسلام علی را تبلیغ کنی؟! و آنکه آنجا نشسته است را نمی‌بیند؟! آن‌وقت روی همین مطلب قشنگ فکر کنیم.

آن طرز تفکر تا آخر عمر، زندگی خاص و روابط خاص و خصوصیات خاصی را می‌سازد. این طرز تفکر برنامه و مسائل خاصی را می‌سازد و همهٔ شوائب زندگی انسان را بر همان فکر خودش

پایه‌گذاری می‌کند. فکر می‌شود فکر مادّی، مطلب می‌شود مطلب مادی، مقصد می‌شود مقصد مادی، هدف می‌شود هدف مادی و خدا را هم برای خالی نبودن عریضه در کار می‌آوریم. یک نماز جماعت هم می‌خوانیم، یک «لااله‌الاالله» هم می‌گوییم، یک مجلس روضه هم در منزل می‌گذاریم!

با خود می‌گوید: «مجالس روضه بگذاریم که بالأخره صدای سیدالشّهدایی از منزل بیرون بیاید و خلاصه شعائر دینی اقامه شود! امام حسین علیه‌السلام منتظر مجالس ماست! به‌واسطهٔ ما قیام پیدا کند.» تا اینکه دل ما خوش شود و نفس ما راضی شود و خود را بریءالذّمّه بدانیم. ذمّهٔ ما نسبت به امام زمان و اسلام بریء شده و همه مسائل حاصل شده است، درحالتی‌که نمی‌دانیم تا آن مغزِ سر، در ته منجلاب دنیا گرفتاریم!

ساعت دوازده شد! ما مدام بنا را بر این داریم که یک ساعت صحبت کنیم، ولی دیگر زیادتر می‌شود. خیال می‌کنم تمام کنیم دیگر؛ تمام کنیم رفقا یا نه؟! بله؟ نکنیم؟! خیال می‌کنم به ثلث اول مطلبی که می‌خواستم بگویم هنوز نرسیده‌ام! یعنی باید دو

ساعت دیگر صحبت کنم؛ چون مطلبم در امروز سه قسمت داشت: قسمت اول راجع به یک مسئلۀ خاص و مسئلۀ مادّیات بود، قسمت دوم راجع به مسئلۀ علم بود و قسمت سوم راجع به مسئلۀ سلوک و عرفان بود. که فعلاً در همان قسمت اول گیر افتادیم. حالا چند دقیقۀ دیگر عرض می‌کنیم و إن‌شاءالله به حول و قوۀ خدا تتمۀ مطالب برای جلسه دیگر.

حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه‌السلام از خداوند تقاضای سلطنت کرد؛ ﴿قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِی وَ هَبۡ لِی مُلۡکٗا لَّا یَنۢبَغِی لِأَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِیٓۖ إِنَّکَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾.[1] خیلی جای تعجب است! حضرت سلیمان با مقام پیامبری چگونه چنین تقاضایی دارد؟! او گفت: ﴿رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِی﴾؛ «خدایا اول مرا بیامرز!» خیلی باید دقت کنیم که این آیات قرآن چطور در کنار هم قرار

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۳۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۵۹:
«سلیمان گفت: ای پروردگار من! بیامرز مرا، و به من آنگونه امارت و حکومت بده که برای هیچ‌کس که بعد از من باشد سزاوار نباشد. بدرستی که تو حقّاً بسیار بخشاینده هستی»

گرفته است. از اول نمی‌گوید: ﴿هَبۡ لِی مُلۡکٗا لَّا یَنۢبَغِی لِأَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِیٓ﴾، اول خودش را درست می‌کند و به خدا می‌سپارد. «خدایا مرا ببخش و بیامرز!» یعنی مورد مغفرت و مورد رحمت خودت قرار بده و مرا پاک گردان! این مطلب اول.

بعد از این ﴿وَ هَبۡ لِی مُلۡکٗا﴾؛ «یک سلطنتی به من بده که» ﴿لَا یَنۢبَغِی لِأَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِیٓ﴾؛ «بعد از من تا روز قیامت کسی، چنین سلطنتی پیدا نکرده باشد»، ﴿لَا یَنۢبَغِی﴾؛ «سزاوار نیست». ﴿إِنَّکَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾؛ «فقط تو می‌بخشی.» یعنی این سلطنتی هم که به من می‌دهی تو می‌دهی، تو وهّابی، من خودم به‌دست نیاورده‌ام! این‌هم نکتهٔ بعدی، یعنی این را تو به من می‌دهی، بخواهی می‌دهی و نخواهی نمی‌دهی.

﴿فَسَخَّرۡنَا لَهُ ٱلرِّیحَ تَجۡرِي بِأَمۡرِهِۦ رُخَآءً حَیۡثُ أَصَابَ﴾؛[1] «ما باد را در تسخیر او درآوردیم تا در هرجا که می‌خواهد و میل دارد حرکت کند، به هرجا می‌خواهد برود و در هر مقصدی که می‌خواهد باد او را حرکت بدهد.»

یعنی دیگر شرق و غرب عالم برای او معنا ندارد. غیر از این چه‌کار کردیم؟ شیاطین و جن را هم در

---

[1] .سوره ص (۳۸) آیه ۳۶.

تسخیر او قرار دادیم.

﴿وَٱلشَّيَٰطِينَ كُلَّ بَنَّآءٖ وَغَوَّاصٖ﴾؛[1] «شیاطینی که آنها اهل بنا بودند و برای او آنچه را که می‌خواست آماده می‌کردند و می‌ساختند و شیاطینی که در دریاها فرو می‌رفتند و آنچه که از ذخائر دریا بود برای او بیرون می‌آوردند و در دریاها غوص می‌کردند.»

آن موقع هم زیر دریایی نبود که برود! تازه زیر دریایی هم که باشد به ته دریا نمی‌رسد، یک حدّ مشخصی دارد. ولی این شیاطین قشنگ زیر اقیانوس آرام، اقیانوس کبیر و اقیانوس اطلس می‌رفتند، چند کیلومتر پایین می‌رفتند و هرچه می‌گفت، می‌آوردند. آنچه را برای عمارت‌ها، جیوش، لشگریان و افراد و مسائلی که مورد نظر داشت و می‌خواست، شیاطین برای او انجام می‌دادند، آنها در تسخیرش بودند.

خدا می‌فرماید:

﴿هَٰذَا عَطَآؤُنَا فَٱمۡنُنۡ أَوۡ أَمۡسِكۡ بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾؛[2] «این عطای ما به تو بود، به هر کسی می‌خواهی بده و به هر کسی می‌خواهی نده.»

این سلطنت خودت را بده، برای افراد حکومت قرار بده، این را در آنجا بگمار، او را در آنجا بگذار، ما این را به تو دادیم. می‌شود مثل موقعیت علی بن

---

[1] .سوره ص (۳۸) آیه ۳۷.

[2] سوره ص (۳۸) آیه ۳۹.

یقطین که موسی بن جعفر علیهماالسلام آن وضعیت را به او داد. خدا می‌گوید که ما این را در اختیار تو قرار دادیم، ما این را برای تو قرار دادیم ﴿فَٱمۡنُنۡ أَوۡ أَمۡسِكۡ﴾؛ «می‌خواهی به هر کسی بده، هر کسی را لایق می‌دانی بده، به هر کسی هم نمی‌خواهی نده!» و در آخر نتیجه ﴿وَإِنَّ لَهُۥ عِندَنَا لَزُلۡفَىٰ وَحُسۡنَ مَـَٔابٍ﴾ است.

آیا مُلک خواستنِ حضرت سلیمان منقصتی برای ایشان بود؟!

خیال نکنید حالا حضرت سلیمان با این سلطنت کارش خراب شد، سلوکش به آخر رسید، عمرش را ازدست داد، سرمایه‌های وجودی‌اش هم ازبین رفت، نه! حضرت سلیمان که مثل ما نیست، او پیش ما مقام عالی دارد و آخرتش بهترین آخرت خواهد بود. مآب او، برگشت او، برگشت حسن و جایگاه حسنی خواهد بود و عمرش را ازدست نداده است.

این آیات شریفه که راجع به حضرت سلیمان هست، کیفیت حرکت انسان و قیام انسان را در این دنیا به نحو وسیع بیان می‌کند، یعنی در این آیات خداوند به یک مسئله و مورد خاص و به یک مسئله

جزئی اکتفا نکرده است. ما به حضرت سلیمان یک شهر دادیم، ما به حضرت سلیمان یک کارخانه دادیم، ما به حضرت سلیمان یک مَعمِل[1] دادیم، ما به حضرت سلیمان فرمانداری دادیم، نه، در بالاترین حدی که شما تصوّر می‌کنید ما به سلیمان دادیم. ما باید این نکته را توجه کنیم. مسئله و سرّ قضیه چه بوده که خداوند چنین مطلبی را در قرآن نقل کرده است. حالا دادیم که دادیم! دیگر نقلش در قرآن یعنی چه؟! بیان این مسئله یعنی چه؟!

واقعاً عجیب است! واقعاً عجیب است! و جای شرمندگی و خجالت و نادانی دارد که بنده مطلبی را با واسطه، از یکی از علمای معروف در مشهد که الآن حیات ندارد شنیدم، واسطه قطعاً موثق بود، یکی از رفقا و دوستان بود. نقل کرد:

> ایشان بر روی منبر به حضرت سلیمان جسارت کرد و عبارتی گفت که من شرمم می‌آید بگویم! گفت: «حضرت سلیمان فلان چیز بود که از خدا تقاضای چنین مطلبی را کرد! ما در مکتب امام صادق هستیم! کجا امام صادق ما را دعوت به چنین تقاضاهایی می‌کند؟!»

احمق! بی‌شعور! حضرت سلیمان مقام پیامبری داشت، مقام رسالت داشت، مگر مثل تو بود، مگر عقلش مثل تو بود، مگر فکرش مثل تو بود که بگویی

---

[1] محل کار. (محقق)

حضرت سلیمان فلان چیز بود که آمد و چنین تقاضایی کرد!

«امام صادق علیه‌السلام ما را از دنیا باز می‌دارد، امام صادق ما را از حکومت باز می‌دارد»، نه جانم، امام صادق ما را به تشکیل حکومت دعوت می‌کند، امام صادق ما را به وارد شدن در این دنیا دعوت می‌کند، منتها امام صادق، نه هر کس دیگری، نه هر تخیلی، نه هر اعتباری، نه هر منطق اعتباری و دنیاپسندانه و عوام‌فریبی را!

آن حکومتی را که امام صادق امضا کند، آن حکومت، حکومت الهی و حکومت توحید است. آن منصبی که از جانب موسی بن جعفر علیهماالسلام به شخصی تفویض شود، آن منصبی است که مستقیماً از ناحیهٔ پروردگار به یک شخص القاء شده و یک سر سوزن تفاوتی ندارد. حضرت سلیمان مقام رسالت داشت، پیامبر بود که چنین تقاضایی را می‌کند. چرا حضرت سلیمان چنین تقاضایی را می‌کند؟! برای امروز ما و برای مطلب امروز ما یک چنین تقاضاهایی را می‌کند.

دیگر اگر رفقا اجازه بدهند من خسته شده‌ام و

دیشب دیروقت از زیارت علی بن موسی الرضا علیهماالسلام مراجعت کرده‌ام و در آنجا نایب‌الزیارهٔ همه رفقا و دوستان در حرم مطهر بودم. ما یکی دو ساعت بعد از نصف شب به طهران رسیدیم، خلاصه دیگر از این نقطه‌نظر رفقا امروز بر ما می‌بخشایند. إن‌شاءالله تا جلسهٔ دیگر و موعد دیگر که امیدواریم تتمهٔ مطلب را در خدمت رفقا باشیم.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد